

تصمیم نهایی گرفته شد: بار و بند پلشان را بستند و راهی خانه قدیمی شدند؛ بازگشتی پرامید به محله اسماعیل آباد، کنار دوستان دیرین و جایی که خاطراتشان در آن جامانده بود. البته زمستان سال گذشته حاج آقای سروری به دلیل کهولت سن و بیماری در گذشت و طیبیه خانم را در خانه اسماعیل آباد تنها گذاشت.

* جای خالی طیبیه خانم در جلسات قرآنی *

زمستان سال گذشته بود. سروری، همانند هر سه شنبه، با عشق به سوی مسجد ابو الفضلی رهسپار شد تا در جلسه قرآن حاضر شود. اما آن روز، دست بر قضا، خادم مسجد دیرتر آمد. او به همراه هم محله ای هایش، در انتظار باز شدن در، دقایقی را بیرون از مسجد نشست. یاد سردی می وزید. طیبیه خانم که سال ها با دیابت دست و پنجه نرم می کرد، آن شب پس از پایان جلسه، درد شدیدی در پاهایش احساس کرد؛ دردی چنان آزار دهنده که حتی نتوانست برای اقامه نماز جماعت در مسجد بماند و با درد راهی خانه شد.

وقتی به خانه رسید و کنار بخاری نشست. آرام جوراب هایش را از پا درآورد. آنچه دید، قلبش را به درد آورد: نشانه های سرمازدگی، به وضوح روی پاهایش نقش بسته بود. از آن روز تا کنون، طیبیه خانم به دنبال درمان پاهایش است و جای خالی او در دوره های قرآن سه شنبه ها به چشم می آید.



* داستان وطنز چاشنی کارش بود *

اعظم صبوچی، ساکن محله اسماعیل آباد

از هفت سالگی، قرآن را از خانم سروری یاد گرفتم. هر سال تابستان ساعت ۸ صبح به خانه شان می رفتیم و روی فرش که در حیاط پهن کرده بود، می نشستیم. اول برایمان داستان های قرآنی تعریف می کرد و لایه لایه با شوخی، ما را می خنداند. بعد برایمان صبحانه مختصری می آورد و آموزش قرآن شروع می شد.

ابتدا حروف الفبای قرآنی را یادمان می داد و پس از آن روخوانی قرآن، من و بسیاری از هم سن و سالانم قرآن خواندن را از ایشان یاد گرفتیم. به نظر مهم ترین ویژگی کلاس های خانم سروری، این بود که داستان وطنز را چاشنی کارش می کرد. طی این سال ها دوست داشتم مداحی را از طیبیه خانم یاد بگیرم اما متأسفانه فرصت نکردم. امیدوارم هر چه زودتر سلامتی اش را به دست بیاورد و به مسجد بیاید.

مراسم روضه می خواند، اما برای اینکه مداحی اش بهتر و پربارتر باشد، دست به کار شد؛ چندین کتاب دعا و مداحی خرید و متن های مناسب را از روی آن ها جمع کرد. حتی دفتری برای خودش درست کرد و هر چه را که فکر می کرد باید بگوید، در آن یادداشت می کرد تا در روضه بخواند. صدای رسایش آن چنان برطنین و گیر بود که حتی نیازی به بلندگو پیدا نمی کرد. این کار را هم برای آخرتش انجام می داد. اهالی برای روضه های خانگی یا حتی مراسم اول تاسوم عزاداری به دنبال طیبیه خانم می رفتند که بیاید و دعا و قرآن بخواند. او می گوید: وقتی سرزده برای مراسم تعزیه دنبال می آمدند، گاهی می گفتم دارم ناهار حاج آقا را درست می کنم. اگر حاج آقا خانه بود می گفت تو برو؛ خیالت راحت. ثواب دارد. آن همسایه هم بدون آنکه من متوجه شوم ظرف آش یا نذری به در خانه ما می برد.

* عشقی بی منت به همسایگان *

شهرت طیبیه خانم تنها به خاطر اخلاقش نبود؛ سلیقه خوب و داستان هنرمندش هم اعتباری ویژه به ارمان آورده بود. به همین دلیل، هرگاه خانواده ای قصد خرید جهیزیه برای عروس داشت، بی تردید طیبیه خانم را همراه خود می برد تا از مشورت و سلیقه او بهره ببرند. او، توانایی هایی چند وجهی داشت. در کنار آموزش قرآن و مداحی، پیشه خیاطی را با عشق و مهارت تمام دنبال می کرد و از لباس عروسی گرفته تا لباس های مراسم مذهبی را می دوخت. اما هنر او به همین جا ختم نمی شد. آرایشگری نیز از دیگر هنرهای پنهان او بود. خودش با خنده تعریف می کند: آن زمان که خبری از برق و امکانات امروزی نبود، من دسته ملاقه را روی شعله گاز داغ می کردم و با آن، موهای عروس را می پیچاندم. با همان لوازم آرایش محدود، عروس را آماده می کردم.

اوسال ها برای هیئت مردان محله، پیراهن سیاه می دوخت. همه این کارها، از سلیقه در خرید و تادوختن لباس و آرایش عروس، تنها یک چیز را نشان می داد: عشقی بی منت که در قالب هنر و خدمت به همسایگان، در زندگی طیبیه خانم جاری بود.

* عشق به محله اسماعیل آباد *

طیبیه خانم مادری است با سه فرزند: دو دختر و یک پسر که هر سه تحصیل کرده دانشگاه هستند و امروز هر کدام در جایگاهی به خدمت مشغول اند. روزگاری، به خاطر ادامه تحصیلات عالی فرزندانش، زندگی او و خانواده اش برای مدتی چهار ساله به محله فرامر عباسی کشیده شد.

امادل طاهره خانم با جلسات قرآنش در مسجد ابو الفضلی بود. دوری از آن فضای معنوی برایش دشوار بود. در ابتدا، از فرزندانش می خواست که هر سه شنبه او را به مسجد محله قدیم برسانند. اما مشغله کار و درس آن ها را گرفتار کرده بود. آن ها اصرار کردند که مادرشان دیگر به اسماعیل آباد نرود. طیبیه خانم که نمی توانست دنیای بدون نوای قرآن را تصور کند، تسلیم نشد. در دارالقرآن حرم ثبت نام کرد و پناهگاه معنوی جدیدی برای خودش ساخت. او هر روز راهی حرم مطهر رضوی می شد.

این دوری چهار ساله، تنها برای او سخت نبود. همسرش نیز نتوانست فراق دوستان و خاطرات محله قدیم را تاب بیاورد. تا اینکه

